

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بیژن نیابتی

۰۶ جون ۲۰۱۵

جنگ جهانی چهارم ، ابزار ها و آماجها

۱۴



بخش چهاردهم ، حزب فالانژیست اسپانیا

به دنبال پیروزی نیروهای جمهوریخواه و چپ در انتخابات ۱۹۳۱ و اعلام جمهوری دوم ، راست اسپانیا اندک اندک از گنجی ضربه وارده بیرون آمده ، به سازماندهی خود می پردازد . اولین واکنش کیفی "راست" بنیانگذاری حزبی به تقلید از احزاب موجود در المان و ایتالیا اما با ویژگی های فرهنگی خاص اسپانیاست. تنها سه سال پس از پایان دیکتاتوری و مرگ جنرال میگل ریورا ، فرزند او "خوزه آنتونیو" حزب فالانژیست اسپانیا را پایه گذاری می کند. "خوزه آنتونیو" اگر تنها کسی نباشد که در ادبیات اسپانیایی از او با نام کوچکش یاد می شود حتما از نادرترین هاست . درباره فالانژیسم در ایران خلاف نازیسم و فاشیسم ، بسیار کم نوشته شده و کمتر از آن نیز بررسی گردیده است. این نام در منظر بسیاری از ایرانیان یا جمعی چماقدار را تداعی می کند که ابزار رسیدن به اهداف سیاسیشان ، نه بحث و منطق که زور و قلدری و اعمال خشونت است و یا این که در بهترین حالت فالانژهای لبنانی و اعضای حزب الکتائب لبنان را به خاطر می آورد .

واژه فالانژ برگرفته از نام یک دسته بندی جنگی پیاده نظام در یونان قدیم می باشد که شامل صفوف به هم فشرده سربازان مسلح به نیزه کوتاه و سپر بوده است. به عبارت دیگر این نام یک جبهه متحد با صفوفی فشرده و انضباطی آهنین را تداعی می کند.



یک قطعه نظامی در یونان باستان موسوم به فالانکز (phalanx)

فالانتریزم در اسپانیا علی‌رغم شباهت‌های بسیاری که با دیگر جریان‌های اقتدارگرای اروپای میانه دو جنگ دارد اما نه نسخه اسپانیایی فاشیسم ایتالیایی است و نه از سنخ نازیسم آلمانی! عمر واقعی فالانتر اسپانیا سه چهار سال بیشتر نیست. آنچه که پس از اعدام خوزه آنتونیو به نام فالانتریزم مطرح است در حقیقت سوء استفاده رندانه‌ای است که فرانکو از آن در خدمت تثبیت ملغمه‌ای به نام "فرانکوایسم" می‌کند. اگر قرار باشد در اسپانیا دنبال نسخه اسپانیایی فاشیسم ایتالیایی گشت، راه به همین ملغمه ختم خواهد شد و نه به فالانتریزم. مهمترین تفاوت فالانتریزم با دیگر نحله‌های فکری مشابه در رابطه با مقوله مذهب است. فاشیزم، نازیسم و سنالینیزم هیچ ربطی به مذهب ندارند به عکس یکی از ستون‌های اصلی تفکر فالانتر اسپانیا در کنار ناسیونالیسم، مذهب کاتولیک است. به عبارت دیگر فالانترها یک نیروی ملی-مذهبی هستند. فالانترها خلاف سوسیالیستها، آنارشیستها و کمونیستها از یک منبع تئوریک حاضر و آماده برخوردار نیستند. در اینجا نیز مانند ایتالیا، فالانتر اسپانیا به لحاظ کلاسیک تعلق به راست سنتی ندارد، از آن بیشتر حتی با راست سلطنت طلب اعم از "کارلیستها" و "آلفونزیستها" مرزبندی هم دارد.

تفاوت دیگر فالانتریزم با فاشیزم در برخورد با مقوله نظام سرمایه داری در کل و سرمایه کلان در جزء می‌باشد. در حالی که فاشیزم اساساً زائیده نظام سرمایه داری و در واقع دیکتاتوری عریان سرمایه ملی می‌باشد، فالانتریزم با نفی سرمایه داری لیبرال و بلشویزم روسی، پرچم راه سومی را بلند کرده که قرار است نه این باشد و نه آن! چیزی مثل یک حکومت سندیکائی ملی. تلقی خود خوزه آنتونیو از جریان تحت رهبری اش نیز جز این نیست. او فالانتر اسپانیا را یک نیروی سومی و رای چپ‌کارگری و راست سرمایه داری می‌پندارد. توتالیتریزم برای او حاکمیت نیروی است که تمامی اقشار اجتماعی اسپانیا را نمایندگی کند و برای رفاه حال همگی آنان بکوشد. با اینحال برای توده‌های مردمی که پشت شان به زیر بار کلان سرمایه داران و زمینداران بزرگ خم شده، خوزه آنتونیو همچنان فرزند "دُن میگل" و یک ارباب زاده می‌باشد.

اوایل اکتوبر ۱۹۳۳، خوزه آنتونیو به رم می‌رود و با موسولینی ملاقات می‌کند. دوچه از او می‌خواهد تا مقدمه‌ای بر نسخه اسپانیولی کتابش "روح فاشیزم" بنویسد و او می‌پذیرد. چند روز بعد پس از بازگشت به اسپانیا در ۲۹ اکتوبر همان سال در سالون تئاتر کمدی مادرید، بنیان حزب فالانتر اسپانیا توسط وکیل "خوزه آنتونیو پریمو د ریورا" *José Antonio Primo d Rivera*، پیلوت "خولیو روئیز د آلدآ" *Julio Ruiz de Alda* و نویسنده و استاد دانشگاهی به نام "آلفونسو گارسیا والدکاساس" *Alfonso García Valdecasas* گذاشته می‌شود. یکماه بعد در نوامبر همانسال، ریورا با ورود به پارلمان از مصونیت سیاسی برخوردار می‌گردد. این مصونیت اما، بیشتر از سه سال دوام نمی‌آورد. فیروزی ۱۹۳۶ او که موفق به ورود به پارلمان نشده است، مصونیت سیاسی اش را نیز از دست می‌دهد. برنامه ۲۷ ماده‌ای فالانتر اسپانیا که در نوامبر ۱۹۳۴ آماده می‌شود به صراحت بر خلع ید از زمینداران بزرگ و کلان سرمایه صنعتی و بانکی تأکید دارد. اما او خود چه بخواهد و چه نخواهد در چشم توده‌ها اشرافیت اسپانیا را نمایندگی می‌کند هر چند که این اشرافیت در مقابل او قرار داشته باشد. در پارلمان هم او تنهاست!



از راست به چپ: ریورا - والدکاساس و آلدآ در مراسم تأسیس حزب - ۲۹ اکتوبر ۱۹۳۳

فبروری ۱۹۳۴ آنها وارد اتحاد با گروهی به نام "اتحادتهاجم سندیکائی ملی" Juntas de Ofensiva Nacional Sindicalista که به لحاظ ایدئولوژیک نزدیک به حزب فالانژ است می شوند. گروه مذکور که با نام اختصاری "جونز" JONS شناخته می شود گروهی است با گرایش فاشیستی به رهبری یک هوادار موسولینی به نام "رامیرو لِدِسما راموس" Ramiro Ledesma Ramos.

لِدِسما در ضمن بنیانگذار "سندیکای ملی" در اسپانیا هم هست که در نقطه مقابل سندیکای آنارشیستی قرار دارد. پرچم جدید این اتحاد که از این پس "فالانژ اسپانیا دِ لا جونز" Falange Española de las JONS نامیده می شود، ترکیبی است از پنج پیکان و یک یوغ بریک زمینه سرخ و سیاه رنگ متعلق به جونز. سرود رسمی حزب نیز سروده ای است از خود ریورا به نام "رو به آفتاب" Cara al Sol.



اتحاد با لِدِسما چندان بدرازا نمی کشد. او خود را متعلق به جنبش فاشیستی می داند و به تقلید از موسولینی به دنبال ایجاد یک جنبش توده ئی است. به عکس او، خوزه آنتونیو یک رهبر نخبه گراست. لِدِسما یک آنتیست به تمام معناست. به باور او کلیسای کاتولیک دیگر آن عنصری نیست که توان گرد آوردن کلیه اندامهای اجتماعی را داشته باشد. دین دیگر دیرزمانی است که تبدیل به مقوله ای کاملاً شخصی گردیده و حالا این "یوغ و پیکان" فالانژهاست که در انقلاب ملی برجای صلیب نشسته است. لِدِسما مبلغ اعمال قهرآشکار از طریق "عمل مستقیم" در مبارزات سیاسی است و خوزه آنتونیو نه! برای او همچون مرادش موسولینی عمل بر تئوری و حکومت بر هر چیز دیگر ارجحیت دارد. سال ۱۹۳۵ سال اخراج رامیرو لِدِسماست. سرنوشت او اما همان سرنوشت خوزه آنتونیوست. حکومت چپگرا او را نیز در مارچ ۱۹۳۶ همراه با موج دستگیریهایی راست ها به زندان انداخته و مدتی بعد هم به قتل می رساند.

فالانژها که بر استقلال خود از فاشیزم پافشاری می کنند خلاف رنگهای سیاه و قهوه ای که رنگهای لباس فاشیستها و نازیهاست، رنگ آبی را برای میلیشیای خود برمی گزینند که باید نشان گرمی و استقلال باشد. تکیه کلام فالانژها به هنگام سلام نیز متفاوت و معطوف به رهبری نبوده و "بلند باد اسپانیا" Arriba España می باشد. آریبا به معنای درآغوش گرفتن نیز هست.

تأکید خوزه آنتونیو بر اثبات استقلال جنبش فالانژ از فاشیزم آنقدر مهم است که در ۱۹ دسامبر ۱۹۳۴ طی یک بیانیه رسمی، شایعه منتشره در مطبوعات مبنی بر شرکت فالانژ اسپانیا در کنگره جهانی فاشیسم در سوئیس را تکذیب کرده و اشاره می کند که دعوت کنگره مذکور را رد کرده است. او می نویسد اگرچه در مقولات جهانشمول تشابهات بسیاری وجود دارند اما فالانژ اسپانیا به هیچ وجه یک جنبش فاشیستی نبوده و کاراکتر ملی دارد.

ریورا مدعی یک انقلاب ملی است. البته نه به شیوه قهرآمیز بلکه از طریق مسالمت آمیز! او در رؤیای پایان دادن به مبارزه طبقاتی، فقر و بی عدالتی است. حکومتی که در آن نه از آزادیهای نوع لیبرالی از قبیل پلورالیسم سیاسی و تعدد احزاب و سازمانها و دعوای حزبی حاصل از آن خبری باشد و نه با تهدید وابستگی ایدئولوژیک، سیاسی به بلشویزم نوع روسی روبه رو باشد. به باور او گزاره گوئی در مورد آزادیهای فردی و سخن راندن از عزت و شأن آدمی در یک قانون اساسی لیبرالی اصلاً به کار انسان گرسنه ای که توان سیرکردن شکم خود و خانواده اش را ندارد نمی آید. رویاهای ریورا اما در عمل و در برخورد با واقعیهایی سرسخت سیاسی و اجتماعی به سرعت رنگ می بازند و تز انقلاب مسالمت آمیز! او جای خود را به دیالکتیک مشت و گلوله می دهد. میلیشیای آبی پوش فالانژ در کف خیابان همان می کند که پیراهن سیاهان موسولینی در ایتالیا. با این تفاوت که میلیشیای او یک گروه شبه نظامی نیست،

حال آن که فاشیسم در ایتالیا در رأس یک جنبش توده‌ئی قرار دارد. فالانژ اسپانیا اصلاً یک نیروی سراسری هم نیست. به غیر از پایتخت بیشترین نیروی فالانژ در سه شهر سویلا، والادولید و سانتاندر حضور دارند. تعداد این نیروها تا پایان ۱۹۳۵ به طور رسمی حدود ده هزار نفر و به طور غیر رسمی چیزی بین بیست تا سی هزار نفر تخمین زده می‌شود. تنها پس از انتخابات فبروری ۱۹۳۶ و اعدام ریورا و متعاقب آن شروع جنگ داخلی است که به یک باره تعداد اعضاء و هواداران فالانژ اسپانیا با یک رشد تصاعدی سرسام آور، مرز نیم میلیون نفر را نیز پس پشت می‌گذارد. شکست راست در انتخابات فبروری که در آن حتی پای خود خوزه آنتونیو هم به پارلمان نمی‌رسد سبب می‌شود که نیروهای مایوس و درمأنده راست میانه و سلطنت طلبان به سمت فالانژها سرازیر شوند.

به دنبال پیروزی چپ میانه در انتخابات که به تغییر تعادل قواء و قدرتگیری دوباره آنارشئیستها و سوسیالیستها می‌انجامد، دولت جدید دست به دستگیری گسترده رهبران فالانژ و تبعید برخی جنرالهای ارتش از جمله شخص فرانکو می‌زند. در ادامه این روند و به دنبال یک سوء قصد نافرجام در مارچ ۱۹۳۶ دولت چپگرا، جنبش فالانژ را ممنوع اعلام کرده و متعاقباً در جریان موج بازداشت‌های سیاسی فعالان راست، خوزه آنتونیو نیز همراه با برادرش میگونل دستگیر می‌گردد.

پس از کودتای ۱۸ جولای همانسال، ریورا از زندان آلیکانتا خطاب به حاکمیت پیشنهاد وساطت میان دولت و کودتاچیه را می‌دهد و فراماسونری اسپانیا را به میانجیگری می‌خواند! دولت آشتی ملی پیشنهادی او باید به ریاست عضو عالی‌رتبه فراماسونری اسپانیا "دیگو مارتینز باریو" تشکیل گردد. یک فیلسوف به نام "ارتگا" و یک سوسیالیست مشهور به نام "پریئو" نیز در دولت مذکور حضور دارند. از میان فالانژها اما، خوزه آنتونیو کسی را برای عضویت در دولت آشتی ملی پیشنهاد نمی‌کند. او همینطور یک برنامه ۱۲ ماده‌ای به منظور پایان دادن سریع به دشمنیها تهیه می‌کند که بیشتر به یک تخیل شباهت دارد تا واقعیت. بدیهی است که حاکمیت کمترین اعتنائی به پیشنهاد های خوزه آنتونیو نمی‌کند. مدتهاست که دیگر این "دیالکتیک مشت و گلوله" هست که بر خیابان حاکم گردیده است. چند ماه بعد درست در بیست نومبر همان سال خوزه آنتونیو به همراه تعداد دیگری از رهبران اسیر فالانژ محاکمه و به جوخه اعدام سپرده می‌شوند. او که در سی و سه سالگی پدرش به دنیا آمده خود نیز در همان سن سی و سه سالگی بر سر دار می‌رود و پروژه توده‌ئی کردن فالانژ اسپانیا با الگوی فاشیسم موسولینی را با خود به گور می‌برد. ریورا بیشتر از آنکه یک رهبر سیاسی باشد یک روشنفکر ایده آلیست است.



خوزه آنتونیو (نفر دوم ایستاده از چپ) به همراه پدر و عمه اش، برادرانش میگونل و فرناندو و خواهرانش

کارمن و پیلار

روز اعدام خوزه آنتونیو بعدها توسط فرانکو و پس از پایان جنگ داخلی، با نام سمبلیک **N ۲۰** که مخفف بیست نومبر است وارد تاریخ معاصر اسپانیا می‌شود. فرانکو، ریورا را شهید جنبش خود اعلام کرده و نام او را پرچم می‌کند. در تمامی سالهای حاکمیت فرانکو، نام و جنبش خوزه آنتونیو قدرتمندترین ابزار جنرال مرتجع برای مشروعیت بخشیدن به ملغمه فاشیستی خود تحت عنوان "فرانکوایسم" بوده است. واقعیت موجود در اینجا نیز همچون حکایت غم انگیز "کل

تاریخ جعلی بشریت" ربطی به حقیقت ندارد! هیچ کس بیشتر از فرانکو از اعدام خوزه آنتونیو خوشحال نشد. حذف ریورا از هرم رهبری راست، مبنای عینی و زمینه ساز حاکمیت بلامنازع جنرال فاشیست در ۳۹ سال متعاقب اعدام او بوده است. یکی از اصول خدشه ناپذیر فالانژ اسپانیا، اصل "ضرورت اعمال هژمونی" است. نه فالانژها و نه خوزه آنتونیو در صورت زنده ماندنش حاضر به واگذاری این هژمونی به یک "جنرال متوسط الحال" نمی شدند. این را بیشتر از همه خود فرانکو می دانست. برخورد جنرال با کادرهای رهبری کننده فالانژ و حزب میراث ریورا در سالهای بعد نیز مؤید همین واقعیت است. تصادفی نبود که در فاصله چند ماه میان دستگیری و اعدام خوزه آنتونیو، فرانکو کوچکترین اقدامی برای رهائی او از زندان به عمل نمی آورد. ریورا هرگز فرانکو را در موضع رهبری جنبش ملی به رسمیت نمی شناخت. او در نامه ای که از زندان خطاب به موسولینی می نویسد نسبت به جایگزینی یک "دیکتاتوری ملی" با "دیکتاتوری خلقی" موجود هشدار می دهد. حکومتی که توسط جنرالهای "متوسط الحالی" چون فرانکو رهبری می شود. در این نامه او فرانکو را ناتوان، احمق و بلند پرواز توصیف می کند و آلترناتیو محافظه کار را یک فاشیزم جعلی محروم از "جسارت انقلابی" و "خون تازه" ارزیابی می کند. این نامه البته هرگز به دست موسولینی نمی رسد. سرنوشت پیلوت رونیز دو آلدو نیز چندان متفاوت نیست او که به دنبال موج دستگیریهای تابستان ۱۹۳۶ به زندان انداخته شده است پس از مدت زمانی بسیار کوتاه و در جریان یک بلوای هدایت شده توسط مسئولین زندان همراه با فرناندو برادر دیگر خوزه آنتونیو به قتل می رسد. سندیکای دانشجویان فالانژ و تشکیلات شبه نظامی حزب فالانژ از کارهای آلدو است. او که تبحر چندانی در سخنوری ندارد، در پشت صحنه و در نقش عالیجناب خاکستری عمل می کرده است. و اما نفر سوم بنیانگذار فالانژ اسپانیا یعنی والدیکاساس دو هفته بعد از مراسم تأسیس حزب ازدواج کرده و به ماه عسل می رود! در بازگشت، ریورا مسؤولیتهای او را خود برعهده گرفته است! او تا سال ۱۹۳۴ بیشتر دوام نمی آورد و "فالانژ اسپانیا د لا جونز" را ترک می کند. او که گرایشات غلیظ سلطنت طلبانه دارد در سال ۱۹۳۸ وارد اولین کابینه فرانکو می گردد و تا سال ۱۹۹۳ نیز زنده می ماند.



Ramiro Ledesma Ramos



José Antonio Primo de Rivera



José Ortega y Gasset

ریشه های اندیشه فالانژ اسپانیا

تأثیرات بلافصل پیروزی فاشیسم در ایتالیا، کشورهای دیگر اروپائی از جمله اسپانیا را نیز بی نصیب نمی گذارد. دیکتاتوری هفت ساله "پریمو ریورا" اگرچه هیچ گرایشی به فاشیسم ایتالیائی ندارد با اینحال زمینه ساز شکل گیری هسته های اولیه تفکر فاشیستی در اسپانیا است. آلفونس سیزدهم طی دیدار خود از ایتالیا در این ایام به صراحت حیطة این تأثیرات را به نمایش می گذارد. او خطاب به موسولینی و با اشاره به ریورا و در مقام معرفی او می گوید این "موسولینی من" می باشد. اندیشه فاشیسم که ابتداء به ساکن و در جریان درگیریهای مستمر دوران جمهوری جوان اسپانیا خود را به مثابه موجی نیرومند بارز کرده است نهایتاً در دوران حاکمیت سیاه فرانکو و در قالب ملغمه "فرانکوایسیم" تثبیت می گردد. فالانژیسیم نیز علی رغم تفاوتهای آشکار با فاشیزم که بدان اشاره کردم، هیچ گاه فارغ از تأثیرات تئوریک و دشواریهای سیاسی و تشکیلاتی این موج نیرومند نبوده است. پروسه عضویت و سپس اخراج

رامیرو لِدَسْمَا در سال ۱۹۳۵ از حزب و قطع کمک مالی ماهیانه پنجاه هزار لیره ئی موسولینی به فالانژها از این نمونه هاست.

در جست و جوی ریشه های اندیشه فالانژاسپانیا می توان تا قرن نوزدهم نیز عقب رفت. در این مقطع این گرایش فکری را می توان با شاخصه های محافظه کارانه افراطی، در هم تنیدگی کامل با مذهب کاتولیک و نهایتاً ضدیت آشتی ناپذیر با لیبرالیسم که در اندیشه امثال "مارسلینو مندز ی پلابو" خودنمایی می کند، شناسائی کرد. در ادامه و در آغاز قرن بیستم هم می توان به نویسندگانی چون "خوآکین کوستا" و "لوکاس مالادا" استناد کرد و از میان جریان معروف به "نسل نود و هشتیها" نیرباید به "پیو بارویا" رجوع کرد. بارویا معتقد است که اسپانیا به یک دیکتاتور نیاز دارد، یک قهرمان، کسی مانند سزار! بعدها کابلرو نویسنده دیگری از همین طیف در مقدمه کتابش برای این سزار نامی می یابد. "کاودیلو" *Caudillo* یا همان دوچه اسپانیائی! به کابلرو بعداً بیشتر خواهد پرداخت. اما یکی از مهمترین پدران فکری فالانژاسپانیا یک فیلسوف و استاد دانشگاه در مادرید است که ریورا و لِدَسْمَا از شاگردان او هستند.

"خوزه اُرتگا ی گاست" *José Ortega y Gasset*

هر اسپانیائی دو نام خانوادگی دارد. اول نام خانوادگی پدر و به دنبال آن نام خانوادگی مادر می آید که این دو با یک (y) که به معنای (و) می باشد به دنبال هم نوشته می شوند. تنها نام های خانوادگی اول پدر و مادر به ارث می رسند. خوزه اُرتگا گاست یکی از مهمترین پدران فکری فالانژیزم در اسپانیاست. او خود بسیار تحت تأثیر نیچه فیلسوف بزرگ آلمانی قرار دارد تا آنجا که می توان از او به مثابه نسخه اسپانیائی نیچه نام برد. اعتقاد اُرتگا به تقسیم جامعه به توده ها و نخبگان به واقع ترجمان همان "تنوری نخبگان" نیچه است.

در ۱۹۲۹ اُرتگا بزرگترین اثر خود به نام "شورش توده ها" *La rebelión de las masas* را منتشر می کند که به بیش از ۲۰ زبان ترجمه می شود. اثری که بعدها تبدیل به انجیل فالانژها می گردد. در این اثر او ضمن تقسیم جامعه به "توده ها" و "نخبگان" به این موضوع اشاره دارد که سندیکالیسم و فاشیسم هر دو، گونه ای از جنبشهای توده ئی هستند که اصول و باورهایشان را نه از طریق بحث و اقناع که با تمسک به خشونت و زور به کرسی می نشاندند. به باور او "توده ها" هرگز موفق به نشستن در حاکمیت نمی شوند. آنان پیوسته به دنبال آلترناتیوهای خواهند رفت که "نخبگان" برایشان به نمایش می گذارند. به همین دلیل هم ضروری است که به تربیت "نخبگان" همت گماشته شود. در همین راستاست که او "لیگ پرورش سیاسی" را تأسیس می کند.

اُرتگا ضمناً "پابلو ایگلسیاس" بنیانگذار حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا را نیز تحسین می کند. او با سوسیالیسم هم چندان اختلافی ندارد! شرط او برای همکاری با سوسیالیستها این است که این سوسیالیسم نه مارکسیستی باشد و نه بین المللی. سالها بعد خوزه اُرتگا هم خود را به حزب سوسیالیست نزدیک می کند. دلیل فاصله گرفتن او از حزب مربوطه هم درست مثل اُرتگا همین است که آنها به هیچ وجه حاضر به کنار گذاشتن انترناسیونالیسم نبودند.

اُرتگا از نویسندگان قانون اساسی ۱۹۳۱ نیز هست. او ضمناً جزو روشنفکرانی هست که کودتای نظامی ۱۹۳۶ را محکوم و به دولت منتخب جبهه خلق اعلام وفاداری می کنند. در دوران جنگ داخلی، اُرتگا بی طرف، بعضاً بیمار و در یک تبعید خود خواسته در خارج از اسپانیا، در فرانسه، ارجنتاین و پرتغال به سر می برد. پس از پایان جنگ جهانی در ۱۹۴۵ به اسپانیا باز می گردد و طبعاً جانب فرانکو را می گیرد. دهسال بعد در اکتوبر ۱۹۵۵ دفتر عمرش بسته می شود. مرگ او سر و صدای چندانی در رسانه های اسپانیا ایجاد نمی کند. دیکتاتور اعتماد چندانی به "عنصر روشنفکری" ندارد، حتی به آنهایی هم که در جبهه خود او قرار دارند.

"ارنستو خیمِنز کابلرو" *Ernesto Giménez Caballero*

در بررسی سندیکای ملی فاشیستی در اسپانیا از کنار یک نام به سادگی نمی توان گذشت . یک نویسنده مادریدی هوادار اُرتگا و یکی دیگر از تئوریسینهای فالانژی به نام کابالرو. ایده اُرم فالانژها متعلق به کابالرو است . "یوغ" نماد دهقانان بی زمین باید باشد. ولی در عین حال تداعی کننده دیسپلین و انضباط آهنین نیز هست. همچنین این کابالرو هست که برای اولین بار اصطلاح "سندیکای ملی" را خلق می کند . با وجود این کابالرو بیشتر یک تئوریسین فاشیست است تا یک ایدئولوگ فالانژ . دیدار سال ۱۹۲۸ او از رم و ملاقاتش با سیاستمداران و نویسندگان فاشیست به ویژه "کورسیو مالاپارته" سردبیر وقت روزنامه پرتیراژ لاستامپا ، تأثیرات زیادی بر تفکرات بعدی او داشته و چارچوب فکری او را شکل می دهد. با این تفاوت که او هم فرمول ایتالیایی فاشیزم را برای اسپانیا مناسب نمی داند .

در تلقی اسپانیایی فاشیزم او، ابتداء کلام و تئوری می آید و بعد اقدام و عمل . در تلقی موسولینی از فاشیزم که لیدسما و جریانش "جونز" آن را در اسپانیا نمایندگی می کنند به عکس این عمل است که بر ایده ارجهیت دارد . علی رغم این که او ، هم فاشیسم ایتالیایی و هم لیبرالیسم انگلیسی را برای اسپانیا بیگانه تلقی می کند اما اولی را به مراتب کم ضرر تر از دومی می داند . جالب اینجاست که خوزه آنتونیو خود به کابالرو چندان میدان نمی داده است . از او هیچ گاه برای انجام سخنرانی در مراسم حزبی دعوت به عمل نمی آید . با اینحال کابالرو به دنبال فراموفقیت آمیزش از مادرید و به هنگام ورود به خاک تحت حاکمیت فرانکو، خطاب به یک جنرال نیروهای فرانکو خود را یکی از بنیانگذاران ایدئولوژی فالانژ معرفی می کند . کابالرو ۸۹ سال عمر می کند و در ۱۴ ماه مه ۱۹۸۸ در مادرید می میرد .

"خوزه ماریا آلبینیانا" *jose maria albiñana*

اولین بار لفظ فالانژ توسط دکتر "خوزه ماریا آلبینیانا" بنیانگذار "حزب ناسیونالیست اسپانیا" *PNE* استفاده می شود که به صفوف متشکل هواداران خود اطلاق می کند. او که از هواداران فاشیزم در اسپانیاست به دنبال ایده "پان اسپانیسم" و از مخالفان جمهوری است . حزب ناسیونالیست او کپی اسپانیایی حزب ناسیونال فاشیست ایتالیاست. او که از حامیان دیکتاتوری نظامی جنرال ریوراست ، در آستانه اعلام جمهوری با انتشار یک مانیفست ۲۲ ماده ئی و بسیج نیروئی در اپریل ۱۹۳۱ ، تلاشی نافرجام را در جهت جلوگیری از تغییر نظام صورت می دهد . آلبینیانا در کنار حزب ناسیونالیست یک نیروی واکنش سریع هم تحت عنوان لژیونرهای اسپانیا تشکیل می دهد که وظیفه آن اقدام سریع در صورت مواجهه با یک تهاجم خارجی می باشد. او همینطور یک شاخه زنان ، یک روزنامه ارگان و یک سازمان جوانان هم تشکیل می دهد . در این سازمان ابتداء تعلیمات ورزشی و در ادامه آموزشهای شبه نظامی وارد می شود. بدیهی است که *PNE* مدعی ضدیت با دستگاه فراماسونری و یهودیت سازمان یافته هم می باشد. البته این برای یک حزب فاشیستی چیز عجیبی نیست . نکته جالب در اینجا عضویت (سابق) خود او در تشکیلات فراماسونری اسپانیاست . او البته در جناح راست تنها نیست . تشکیلات فراماسونری مهره های خود را در همه جا حفظ کرده است. چه در جناح راست و چه در آنسوی طیف یعنی در جناح چپ و همینطور البته در میانه. در آنجا نیز ماسونها غایب نیستند. اینهم البته عجیب نیست ! از مشهورترین آنان که دوبار نخست وزیر و بعد هم در موضع ریاست پارلمان و همینطور ریاست جمهوری جوان اسپانیا به خدمت ! اشتغال دارد می توان به نام "دیگو مارتینز باریو" اشاره کرد. "باریو" که عضو رسمی "لژ فراماسونری سویلا" هست ، آخرین رئیس جمهور اسپانیا می باشد.



jose maria albiñana



Ernesto Giménez Caballero



Diego Martínez Barrio

"دیگو مارتینز باریو" *Diego Martínez Barrio*

باریو یکی از چهره های قدرتمند دوران جمهوری کوتاه مدت اسپانیا و از رهبران اپورسیون در تبعید این کشور در دوران حاکمیت فرانکوست. او که متولد نومبر ۱۸۸۳ است، در ۲۵ سالگی وارد لژ فراماسونری سویلا (*La Fe de Sevilla*) شده و با حمایت گسترده تشکیلات مذکور رسماً وارد صحنه سیاسی اسپانیا می گردد. او بلافاصله به عضویت حزب جمهوریخواه رادیکال اسپانیا که در همان سال ۱۹۰۸ توسط "آلخاندرو لرو" *Alejandro Lerroux* بنیانگذاری گردیده است، در می آید. کمی بعد به روزنامه نگاری رو آورده و مسوولیت سردبیری یکی از روزنامه های متعلق به تشکیلات فراماسونری اسپانیا را برعهده می گیرد. بعدها او رسماً اقدام به انتشار روزنامه مردم "*El Pueblo*" می کند و از اینطریق به نشر و تبلیغ مواضع حزب جمهوریخواه رادیکال می پردازد. حزبی که خود او رهبری شاخه سویلای آن را برعهده دارد.

۷ اگست ۱۹۳۰، دیگو مارتینز عضو "کمیته انقلابی" است که در مذاکرات منتهی به موافقتنامه مشهور "سن سباستین" شرکت دارد. این موافقتنامه ناظر بر اتفاق کلیه احزاب جمهوریخواه اسپانیا تحت چتر رهبری "آلکالا سامورا" و "ماورا گاماسو" به منظور وادارکردن آلفونس سیزدهم به کناره گیری از سلطنت می باشد. یکروز پس از اعلام جمهوری و فرار آلفونس، باریو توسط "آلکالا سامورا" اولین نخست وزیر جمهوری به سمت وزارت ارتباطات برگزیده می شود. او که در این تاریخ هنوز در محل تبعید خود در فرانسه به سر می برد همراه با "ایندالیسیو پریئو" *Indalecio Prieto*، سوسیالیست مشهور اسپانیا با قطار و در میان استقبال توده های مردم و سیاستمداران جمهوریخواه در ایستگاه های مختلف در مسیر، وارد مادرید می شود. استقبال از آنان بعضاً همچون نمونه "والادولید"، با مارش و احترامات نظامی و با حضور فرماندهی نظامی منطقه صورت می گیرد.

دیگو مارتینز باریو در تمام دوران جمهوری و با حمایت گسترده تشکیلات فراماسونری اسپانیا در مواضع گوناگون در روند تحولات سیاسی این سالها مداخله ای فعال داشته و تا بالاترین نقاط هرم قدرت همچون ریاست دولت، ریاست پارلمان و نهایتاً ریاست جمهوری ارتقاء می یابد. او حتی پس از سقوط جمهوری و فرارش به فرانسه و بعد هم مکزیک و تا دم مرگش در جنوری ۱۹۶۲ در پاریس، همچنان عنوان رئیس جمهور در تبعید را حفظ می کند.



باریو در کنار اعضای "لژ فدرال شرق اعظم ارجنتاین" *Gran Oriente Federal Argentino* با لباس رسمی

ماسونی

فراماسونری در اسپانیا

تشکیلات فراماسونری اسپانیا قدیمیترین لژهای غیرانگلیسی از نوع خود در دنیا می باشند. اولین لژ اسپانیا اندکی پس از آغاز دوران جدید فعالیت فراماسونری در انگلستان، در سال ۱۷۲۵ توسط برادران لژ لندن در مادرید بنیانگذاری می گردد. این لژ در فهرست رسمی فراماسونری انگلستان با شماره ۵۰ به ثبت رسیده است. به دنبال آن لژهای متعدد

دیگری در امتداد سنت لژ انگلیس پا به عرصه وجود می گذارند. در ۱۷۶۷، لژ مذکور خود را از تشکیلات لندن جدا کرده و "لژ بزرگ اسپانیا" را بنیان می گذارد. در سال ۱۷۸۰ یعنی نه سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه، موازی با لژ بزرگ اسپانیا، لژ دیگری در راستای سنت لژهای فرانسوی به نام "لژ ملی شرق اعظم اسپانیا" به وجود می آید.

۱۸۰۸، اسپانیا توسط ارتش ناپلئون فتح می شود و ژورف بوناپارت برادر بزرگتر ناپلئون بر تخت سلطنت اسپانیا می نشیند. پنج سال دوران حاکمیت ژورف بوناپارت که خود استاد اعظم "لژ شرق اعظم" *Grand Orient de France* فرانسه هست، دوران رشد و اعتلای فراماسونری اسپانیاست. شکست فرانسه در اسپانیا و آغار حاکمیت فریدیناند هفتم از خاندان بوربون در ۱۸۱۳ و جانشین او ایزابل دوم که تا ۱۸۶۸ به طول می کشد، دوران ممنوعیت و سرکوب فراماسونری در اسپانیاست. دوران اعتلای دوباره این تشکیلات با به تخت نشستن آماندو درفاصله ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۳ که خود پادشاه عضو فراماسونری اسپانیا هست آغاز گردیده و در ادامه با اعلام جمهوری اول اسپانیا در ۱۸۷۳ به اوج خود می رسد. اکثریت بلندپایگان جمهوری، اعضای رسمی این تشکیلات جهنمی هستند. مشابه همین شرایط را می توان در آغاز اعلام جمهوری دوم اسپانیا در ۱۹۳۱ نیز مشاهده کرد. بیش از صد نفر از اعضای جمهوری جدید عضو فراماسونری اسپانیا هستند تا آنجا که مطبوعات خود ماسونها از این که این جمهوری را جمهوری ماسونی بنامند پروائی ندارند. این شرایط با آغاز جنگ داخلی تغییر کرده و ماسونها دوباره تحت تعقیب قرار گرفته و به تبعید می روند.

اتحاد اجباری

۱۹ اپریل ۱۹۳۷ فرانکو تیر خلاص را بر مغز فالانژ اسپانیا شلیک می کند. او فالانژها را در این تاریخ وارد یک اتحاد اجباری با کلیه نیروهای مخالف جمهوری کرده و در یک مجموعه جدید تحت عنوان "فتی د لاجونز" *FET y de las JONS* کرده که "اف ای تی" به معنی فالانژیسم سنتگرای اسپانیا و مخفف *Falange Española Tradicionalista* می باشد. در این اتحاد اجباری، دیکتاتور نام فالانژ اسپانیا را به تمام و کمال حفظ کرده ولی محتوای آن را در خدمت فرانکوئیسم و تحت رهبری خود قرار می دهد. از این به بعد پروژه استفاده ابزاری از فالانژ اسپانیا و نیروهای وفادار به آن در قالب تقدیس نام و خاطره خوزه آنتونیو ریورا توسط فرانکو کلید می خورد.

"مانوئل لاری" *Manuel Hedilla Larrey*، رهبری موقت فالانژها که با اتحاد اجباری تحت رهبری فرانکو مخالف است دستگیر و به زندان انداخته می شود. او البته تنها کسی از رهبران فالانژ نیست که به زندان فرانکو می رود. لاری که حکم اعدام گرفته است توسط دیکتاتوریک درجه تخفیف گرفته و به حبس ابد محکوم می گردد. بعدها فرانکو که به دنبال جذب نیروهای بدنه فالانژ اسپانیا هست او را در سال ۱۹۴۶ از زندان آزاد کرده و او نیز تا آخر عمر تنها در حاشیه سیاست عصر فرانکو عمر را سپری می کند. بدین ترتیب فرانکو موفق می شود که فالانژ اسپانیا را تحت حاکمیت خود درآورده و آن را برای همیشه به تحلیل برد. فالانژیسم پس از این دیگر سر بلند نمی کند.

پایان بخش چهاردهم، سی دیمه [جدی] ۱۳۹۲